از انقلاب فرهنگی چه می‌توان آموخت؟

پانکاج میشرا

در 24 سپتامبر 1970، گروه رولینگ استونز کنسرت خود در «کاخ ورزش» در پاریس را قطع کرد تا یک فرانسویِ مائوئیست به نام سِرژ ژولی را به روی صحنه دعوت کند. اخبار رویداد تکان‌دهنده‌ای موسوم به «انقلاب فرهنگیِ پرولتاریاییِ کبیر» از سال 1966 کم‌کم به خارج از چین درز کرده بود. اطلاعات کمیاب بود اما بسیاری از نویسندگان و فعالان در غرب که با آمریکا و جنگ در ویتنام مخالف بودند و از مارکسیسم شوروی‌مآب دلسرد شده بودند سرگرم روی آوردن به افکار مائو تسه‌تونگ بودند. ژان پل سارتر نسخه‌هایی از یک روزنامه‌ی مائوئیستیِ ممنوع را در پاریس پخش می‌کرد، و میشل فوکو هم از کسانی بود که چین را منبع الهام سیاسی خود می‌دانستند. در آن زمان، سارتر از «شکل‌های جدیدی از نبرد طبقاتی در دوران سرمایه‌داریِ سازمان‌یافته» سخن می‌گفت.

سردبیران مجله‌ی فرانسویِ بانفوذ «تِل کِل» چینی یاد گرفتند تا اشعار مائو را ترجمه کنند. یکی از آنها ژولیا کریستوا، منتقد فمینیست، بود که بعدها همراه با رولان بارت به چین سفر کرد. جنبش‌های آزادی زنان در غرب این شعار مائو را تکرار می‌کردند که «نیمی از آسمان روی دست زنان ایستاده است». در سال 1967، هیوئی پی. نیوتن و بابی سیل، رهبران جنبش «پلنگ‌های سیاه»، با فروش نسخه‌هایی از **کتابچه‌ی قرمز** مائو هزینه‌ی خرید اسلحه را تأمین کردند. در سال 1971، جان لنون گفت که اکنون نشان مائو را بر گردن آویخته است و حساب خود را از حساب ترانه‌ی سال 1968 گروه بیتلز، «انقلاب»، جدا کرد که می‌گفت «اگر تصاویری از صدر مائو را در دست گرفته‌ای/ بدان که هیچ‌کس همراهات نخواهد شد». اما کنسرت رولینگ استونز در پاریس بزرگ‌ترین نمایش مائوئیسم بود. ژولی، که بعدها با سارتر، روزنامه‌ی «لیبراسیون» را تأسیس کرد، از جمعیت خواست که از مائوئیست‌های فرانسوی‌ای که به علت عقاید خود زندانی شده بودند، حمایت کنند. حاضران در کنسرت ایستاده به ابراز احساسات پرداختند، و سپس میک جَگِر شروع به خواندن ترانه‌ی «همدلی با شیطان» کرد.

اگر روشنفکران و هنرمندان غربی از مصائب همتایان خود در چین اطلاع داشتند، با شیطان همدلی نمی‌کردند. کتاب جدید **دنیای وارونه**، به قلم یانگ جیشِنگ، فهرستی طولانی از فجایع، اشتباهات فاحش، جاروجنجال‌ها و خدعه و نیرنگ‌های ایدئولوژیک انقلاب فرهنگی را ارائه می‌کند. یانگ به گروهی از نویسندگان سالخورده در پکن اشاره می‌کند که در اوت 1966، سه ماه پس از آغاز رسمی انقلاب فرهنگی، «اجنه‌ی گاو و ارواح مار» (اصطلاح محبوب مائو برای دشمنان طبقاتی) خوانده شدند و به دست دختران نوجوان با کمربند و چوب خیزران کتک خوردند. یکی از نویسندگانی که در این «جلسه‌ی مبارزاتی» تنبیه شد لائو شی، داستان‌نویس نامدار و خالق رمان «پسربچه‌ی درشکه‌چی» بود. او یک روز بعد خودکشی کرد.

در آن ماه- که بعدها به «اوت خونین» شهرت یافت- اتفاقات دیگری هم رخ داد که شاید فوکو در صورت اطلاع از آنها در نظرش درباره‌ی مائوئیسم تجدیدنظر می‌کرد و دیگر آن را راه‌ورسمی ضداستبدادی نمی‌دانست. در یک دبیرستان مشهور در پکن، که دختران مائو تسه‌تونگ و دنگ شیائوپینگ هم در آن تحصیل می‌کردند، دانش‌آموزان معلمی به نام بیان ژونگیون را وحشیانه کتک زدند و او را روی گاری‌دستی رها کردند تا جان بازد. در پوستری که هواداران انقلاب فرهنگی در گوشه و کنار چین به نمایش درآوردند با حروف بزرگ نوشته شده بود که یکی از جرائم بیان ژونگیون این بوده که به اندازه‌ی کافی به مائو احترام نمی‌گذاشته است. ماجرا از این قرار بود که در تمرین امدادرسانی در هنگام زلزله، این معلم بر اهمیت نجات دادن پرتره‌ی مائو تأکید نکرده بود.

بعد از مدتی کوتاه «گاردهای سرخ»- عنوانی شبه‌نظامی که دانش‌آموزان دبیرستان و دانشجویان مدافع مائو برای خود برگزیده بودند- در سراسر چین ظاهر شدند که مردم را به جرائمی کاملاً مضحک متهم و در برابر تماشاچیان پرهیاهو مضروب می‌کردند. بعد از سال 1966 جنون مرگ‌باری حاکم شد اما نمادین‌ترین

تصاویر انقلاب فرهنگی عبارت است از تصاویر جلسات مبارزاتی: قربانیان سرافکنده‌ای که کلاه بوقی بر سر دارند و تابلوی سنگینی بر گردن‌شان آویخته شده است که روی آن با خط خرچنگ‌قورباغه اتهامات عجیب‌وغریبی علیه آنها نوشته‌اند. چنین تصاویری در کتاب «خاطره‌ی ممنوع»، به قلم سِرینگ ووسر، شاعر و فعال تبتی، نشان می‌دهد که حتی تبت، منطقه‌ی دوردستی که از سال 1950 در اشغال چین بوده است، از این آشوب در امان نماند. در دوران انقلاب فرهنگی سنت‌های بوداییِ تبت از بین رفت و کارزاری برای تحقیر سالخوردگان و نابودیِ چهار «امر کهنه»- «اندیشه‌ی کهنه، فرهنگ کهنه، آداب و رسوم کهنه، و عادت‌های کهنه‌ی طبقات استثمارگر»- به راه افتاد. عکاس تصاویر موجود در کتابِ ووسر پدرش است که سرباز ارتش چین بوده، و این عکس‌ها پس از مرگ او توسط دخترش پیدا شده است. در این تصاویر می‌بینیم که صومعه‌ها تخریب، و کتاب‌ها و دست‌نوشته‌ها سوزانده شده‌اند- این اسناد و مدارکِ کمیاب حاکی از قصه‌ی پرغصه‌ی آدم‌های معمولی‌ای است که بر اثر هذیان ایدئولوژیک به هیولاهایی تبدیل شدند که هم‌نوعان خود را از بین بردند. (جالب اینکه تقریباً همه‌ی عاملان فجایع در این تصاویر تبتی هستند، نه چینیِ هان‌تبار). در عکسی گویا، نامدارترین لامای زن تبت، که زمانی او را به علت طرد کردن دالایی لاما میهن‌پرست واقعی می‌خواندند، در برابر یک زن جوان تبتی که مشت‌هایش را به نشانه‌ی همبستگیِ کمونیستی گره کرده، قوز کرده است.

در شیان، که به کانون رویدادها نزدیک‌تر بود، «گاردهای سرخ» شی ژونگشون، یک طرفدار دوآتشه‌ی انقلاب کمونیست چین که با مائو درافتاده بود، را سوار بر کامیون در شهر گرداندند و کتک زدند. زنش، در پکن، مجبور شد که به طور علنی پسرشان، شی جین‌پینگ، رئیس جمهور فعلیِ چین، را به باد انتقاد بگیرد. بر اساس گزارش‌های رسمی، خواهر ناتنیِ شی جین‌پینگ تا «سرحد مرگ آزار و اذیت شد»؛ به احتمال زیاد او، مثل بسیاری از کسانی که به دست گاردهای سرخ شکنجه شدند، خودکشی کرد. شی جین‌پینگ چند سال در یک غار زندگی کرد؛ او یکی از 16 میلیون نو/جوانی بود که توسط مائو به نواحی روستایی تبعید شدند.

یانگ می‌گوید که بنا بر تخمین‌ها، در انقلاب فرهنگی‌ای که یک دهه ـ از 1966 تا زمان مرگ مائو در 1976ـ طول کشید یک و نیم میلیون نفر به قتل رسیدند، سی و شش میلیون نفر آزار و اذیت شدند، و در مجموع یک‌صد میلیون نفر آسیب دیدند. بر اساس فرامین مائو، که روزنامه‌ی «پیپلز دیلی» آنها را شرح و بسط می‌داد، مخاطبان موظف بودند که «هیولاها و اهریمنان را نابود کنند.» در ایالت گوانگشی، که آمار رسمی قربانیان به حدود نود هزار نفر رسید، بعضی از قاتلان گوشت قربانیان خود را خوردند. در ایالت هونان، منازعه‌ی خونین دو جناح رقیب چنان شدید بود که یک رود پر از اجساد متورم قربانیان شد. در نتیجه، سدی در پایین‌دست بند آمد و آب مخزن‌اش قرمز شد.

در سال 1981، حزب کمونیست چین انقلاب فرهنگی را اشتباه خواند. این حزب با دقت نقش مائو را نادیده گرفت و در عوض زیاده‌روی‌ها را به گردن همسرش جیانگ کینگ و سه مائوئیست افراطیِ دیگر انداخت ــ که به «باند چهارنفره» شهرت داشتند و همه از آنها می‌ترسیدند. در دوران انقلاب فرهنگی با دنگ شیائوپینگ، رهبر چین که بر این شبه‌کالبدشکافی نظارت می‌کرد، بدرفتاری شده بود اما او در عین حال به انقلاب فرهنگی کمک کرده بود و دوست داشت که وارسی دقیق]این رویداد هولناک[را برای مدت نامحدودی به تعویق بیندازد. او به چینی‌ها گفت که «متحد شوید و به آینده ناظر باشید.» وقتی تلاش برای صعود از نردبان ترقی جایگزین نبرد طبقاتی شد، دیگر مصلحت اقتضا می‌کرد که گذشته انکار شود. «.شگفت نیست که مردم به لطف بازی با الفاظ، شعار دنگ را چنین تغییر دادند: «دنبال پول باشید

در سال ۱۹۸۱، حزب کمونیست چین انقلاب فرهنگی را اشتباه خواند. این حزب با دقت نقش مائو را نادیده گرفت و در عوض زیاده‌روی‌ها را به گردن همسرش جیانگ کینگ و سه مائوئیست افراطیِ دیگر انداخت ــ که به «باند چهارنفره» شهرت داشتند و همه از آنها می‌ترسیدند.

در چهار دهه‌ای که از آن زمان گذشته، چین از مرکز انقلاب جهانی به کانون سرمایه‌داریِ جهانی تبدیل شده است. رهبران چین می‌توانند به طور معقولی ادعا کنند که سریع‌ترین تغییر جهت اقتصادی در تاریخ را رقم زده‌اند: نجات صدها میلیون نفر از فقر در کمتر از سه دهه، و ایجاد زیرساخت مدرن. اما هنوز چند معمای بزرگ حل نشده است: چطور یک حزب سیاسیِ سازمان‌یافته، منضبط، و موفق دل و روده‌ی خودش را بیرون ریخت؟ چطور یک حکومت به شدت متمرکز با این سرعت از هم پاشید؟ چطور خواهران و برادران، همسایگان، همکاران و همکلاسی‌ها با چنان بی‌رحمی‌ای به یکدیگر حمله کردند؟ و چطور قربانیان و ستمگران- نقش‌هایی که با سرعتی حیرت‌آور تغییر می‌کرد- پس از آن کنارِ یکدیگر زندگی می‌کنند؟ پاسخ کامل این پرسش‌ها را نمی‌دانیم، نه تنها به این علت که اکثر بایگانی‌ها به روی پژوهشگران بسته است بلکه چون انقلاب فرهنگی در اصل نوعی جنگ داخلی بود و تقریباً همه‌ی رهبران چین در آن دست داشتند. بحث درباره‌ی آن در چین آن‌قدر تابو است که یانگ حتی از شی جین‌پینگ نام نمی‌برد، یعنی از کسی که بی‌تردید اکنون نامدارترین و مهم‌ترین بازمانده‌ی «آشوب زیر آسمان» در دوران مائو است.

به‌رغم این قصور مهم، کتاب یانگ جامع‌ترین روایت روزنامه‌نگارانه‌ای است که تا کنون درباره‌ی شوک روحیِ چین معاصر ارائه شده است. خاطرات انقلاب فرهنگی، که انتشارشان در دهه‌ی 1980 شروع شد، اکنون ژانر غیرداستانیِ مستقلی را تشکیل می‌دهند ــ از اعترافات اعضای نادم سابق گاردهای سرخ («قوهای وحشیِ» جونگ چانگ، «غروب خونین‌رنگِ» ما بو) تا روایت‌های تکان‌دهنده‌ی قربانیان

(«طویله»ی جی شیانلین) و داستان‌های بلند خانوادگی («دروازه‌ی قرمز» آپیینگ مو). خشونت‌های این دوران دست‌مایه‌ی آثار بسیاری از رمان‌نویسان نامدار چین، از جمله وانگ آن‌یی، مو یان، سو تونگ، و، از همه بارزتر، یو هوا است ـ رمان دوجلدیِ «برادران» به قلم یو هوا ماجرای به دار آویختن یک قربانی را به تفصیل شرح می‌دهد، با جزئیاتی که باورنکردنی به نظر می‌رسد اما شهادت بسیاری از ناظران صحت آن را تأیید می‌کند.

یانگ نه تنها نمونه‌هایی از ظلم و ستم را روایت می‌کند بلکه اوضاع واحوال سیاسیِ آن دوران را هم شرح می‌دهد. در ابتدای انقلاب فرهنگی، یانگ سرگرم تحصیل مهندسی در دانشگاه معتبر تسینگهوا، و یکی از دانشجویان پرشماری بود که برای تبلیغ انقلاب فرهنگی به گوشه و کنار کشور سفر می‌کردند. در سال 1968، او خبرنگار خبرگزاری شین‌هوا شد، و در نتیجه به بسیاری از منابعی دسترسی یافت که دیگران از آن محروم بودند. او در کتاب تحسین‌شده‌ی قبلیِ خود، «سنگ‌قبر» (2012) به تاریخ «قحطیِ بزرگ» پرداخت که از پیامدهای «جهش بزرگ به پیش» مائو بود. کتاب جدید او تقریباً ادامه‌ی کتاب قبلی است، و باز هم مائو شخصیت اصلیِ آن به شمار می‌رود: رهبر بلامنازع چین، که عزمِ خود را جزم کرده بود که کمونیسم واقعی را به سرعت بر کشور حاکم کند. مائو امیدوار بود که «جهش بزرگ به پیش» با ترویج تولید فولاد خانگی چین را صنعتی کند. اما به نظر می‌رسید که هدف مائو از انقلاب فرهنگی کنار گذاشتن توسعه‌ی اقتصادی به نفع مهندسیِ افکار عمومی در ابعاد کلان است. به نظر او، برابریِ اجتماعی معلول درگیر کردن چینی‌ها در «انقلاب مستمر» بود، نوعی جنگ طبقاتی که آگاهیِ سیاسی توده‌ها را برای همیشه برخواهد انگیخت.

یانگ توضیح می‌دهد که چرا مائو تغییر جهت داد. خروشچف در سال 1956 استالین را به باد انتقاد گرفت و در سال 1964 خودش مغضوب و برکنار شد. مشاهده‌ی این رویدادها سبب شد که مائو بیش از پیش نسبت به «تجدیدنظرطلبان» نگران شود. او می‌ترسید که انقلاب چین، که به بهایی گزاف به دست آمده بود، به نوعی بوروکراسیِ شوروی‌مآبِ خودبزرگ‌نما و بی‌ارتباط با مردم معمولی تنزل یابد. مائو همچنین از ناکامیِ آشکار سیاست‌های اقتصادی خود، و از انتقادهای ضمنیِ همکارانی مثل لیو شائوکی، رهبر بالفعل چین از سال 1959 به بعد، ناراحت بود. یانگ با ارائه‌ی جزئیاتی چشمگیر، جنگ قدرت داخلیِ پیچیده‌ی منتهی به انقلاب فرهنگی را شرح می‌دهد- مائو با گروه کوچکی از رازداران مشورت می‌کرد و بعد با آنها درگیر می‌شد؛ از جمله همسرش که پیشتر هنرپیشه بود؛ نخست وزیر دیرین چین؛ ژو اِنلای؛ و قهرمان نظامی لین بیائو، که در سال 1959 به عنوان وزیر دفاع جانشین پِنگ دِهوای، منتقد سرسخت مائو، شد و «ارتش آزادی‌بخش خلق» را به سنگر هواداران مائو تبدیل کرد.

مائو که به مخالفت سیاسی در درون حزب خود پی برده بود، برای یافتن متحدان جدید به سراغ مردمی رفت که پیشتر در سیاست فعال نبودند. او از نارضایتیِ گسترده در میان دهقانان و و کارگرانی بهره‌برداری

کرد که احساس می‌کردند انقلاب چین برای آنها کاری نکرده است. به طور خاص، گاردهای سرخ به مائو اجازه دادند که حزب را دور بزند و در میان آدم‌های عادی هواداران پروپاقرصی پیدا کند. وقتی که دانشجویان تازه‌قدرت‌گرفته سازمان‌های خلق‌الساعه تأسیس و به نهادها و مسئولان حمله کردند، مائو گفت که «شورش موجه است»، و اعلام کرد که دانشجویان نباید در «حمله به ستادها» درنگ کنند. در سال 1966، او بارها با بازوبندی قرمزرنگ در میدان تیان‌آنمن ظاهر شد، در حالی که صدها هزار عضو گاردهای سرخ پرچم‌هایی را در هوا تکان می‌دادند. بسیاری از هواداران مائو بعد از دست دادن با او از شستن دست‌هایشان خودداری می‌کردند. یک بار مائو آن‌قدر با طرفداران‌اش دست داد که تا چند روز بعد به علت درد نمی‌توانست چیزی بنویسد. اما چنان که انتظار می‌رفت، به زودی کنترل دنیایی را که زیر و رو کرده بود، از دست داد.

در اواخر سال 1966، نیروهای مسن‌تری که واحدهای رقیبی به نام «گارد سرخ» را تشکیل می‌دادند با نیروهای جوان‌تر «گاردهای سرخ» به مخالفت برخاستند؛ آنها هم، به نوبه‌ی خود، با مخالفت «نیروهای شورشی»ای روبه‌رو شدند که تا بُن دندان مسلح بودند. همه‌ی این جناح‌ها خود را یگانه مدافع برحق مائو می‌دانستند. در اوایل سال 1967، کارگران هم درگیر این منازعه شدند ــ بیش از همه‌جا در شانگهای که شور و حرارت انقلابی‌شان حتی از «گاردهای سرخ» هم بیشتر بود. تأسیس «کمون‌های خلق» به دست آنها مایه‌ی نگرانیِ مائو شد، هرچند او و پیروانش اغلب از «کمون پاریس» (1871) به عنوان الگوی دموکراسیِ توده‌ای یاد کرده بودند. بلوای نظامی در ووهان چنان شدید بود که مائو، که برای میانجی‌گری میان گروه‌های رقیب به آن شهر رفته بود، مجبور شد که با یک جت نظامی از ووهان بگریزد. در آن زمان شایع شده بود که شناگری را چاقو در دهان در دریاچه‌ی کنار ویلای مائو دیده‌اند. وقتی مائو سوار هواپیما شد، خلبان از او پرسید: «به کدام طرف بروم؟» مائو پاسخ داد: «فعلاً فقط از زمین بلند شو.»

مائو که از انقلاب مستمر نگران شده بود، کوشید تا نظم را به شهرها بازگرداند، و میلیون‌ها زن و مرد جوان شهرنشین را به نواحی روستایی تبعید کرد تا «از دهقانان درس بگیرند.» او لیو شائوکی را برکنار کرد ــ که مدت کوتاهی پس از پاک‌سازی از دنیا رفت ــ و دنگ شیائوپینگ را به ایالت روستاییِ دوردستی تبعید کرد تا در کارگاه تعمیر تراکتور به کار مشغول شود. مائو برای به دست گرفتن زمام امور بیش از پیش به ارتش آزادی‌خواه خلق تکیه کرد. او «کمیته‌های انقلابی» را جایگزین ساختارهای درهم‌شکسته‌ی دولت کرد. این کمیته‌ها، که تحت کنترل فرماندهان ارتش آزادی‌خواه خلق بودند، در عمل نوعی دیکتاتوریِ نظامی را در بسیاری از نقاط چین برقرار کردند. مائو در اکتبر 1968، لین بیائو، وزیر دفاع، را به جانشینیِ خود منصوب کرد؛ یکی از علل این کار این بود که می‌خواست ارتش را در کنارِ خود نگه دارد. اما منازعه‌ی مرزی با اتحاد جماهیر شوروی در سال 1969 بر قدرت نظامیان افزود و مائوی بدگمان که از اقدام خود پشیمان شده بود، سعی کرد که لین را منزوی کند. در سال 1971، لین همراه با چند نفر از

اعضای خانواده‌اش در سانحه‌ی سقوط هواپیما در مغولستان از دنیا رفت؛ گفته می‌شود که او پس از ناکامی از ترور مائو داشت از چین فرار می‌کرد.

بحران‌های داخلی و چالش‌های خارجی مائو را مجبور کرد که درهای چین را به روی آمریکا باز کند. او در اوایل سال 1972، در پکن با ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر دیدار کرد، امری که مایه‌ی حیرت غربی‌هایی شد که چین را پرچمدارِ مقاومت در برابر امپریالیسم آمریکایی در دنیا می‌دانستند. (وقتی کیسینجر هندوانه زیر بغل مائو گذاشت و گفت که دانشجویان دانشگاه هاروارد مجموعه‌ی آثار او را به دقت مطالعه کرده‌اند، او با متانت پاسخ داد: «در نوشته‌هایم هیچ چیز آموزنده‌ای وجود ندارد.») سال بعد، مائو دنگ شیائوپینگ را از تبعید بازگرداند و زمام اقتصاد بیمار چین را به دست او سپرد. اما وقتی فهمید که غرض‌ورزیِ مستمر «باند چهارنفره» سبب شده است که مردم از دنگ حمایت کنند، دوباره نظرش عوض شد. مائو دوباره دنگ را عزل کرد و کارزار جدیدی علیه «خطمشی سرمایه‌دارانه»ی او به راه انداخت. اندکی بعد، در سپتامبر 1976، مائو درگذشت. در کمتر از یک ماه، اعضای «باند چهارنفره» زندانی شدند. (جیانگ کینگ، همسر مائو، به حبس ابد محکوم شد و در زندان به تولید عروسک‌های صادراتی پرداخت اما پس از مدتی مسئولان دریافتند که او اسم خودش را روی همه‌ی عروسک‌ها سوزن‌دوزی کرده است؛ او در سال 1991 خودکشی کرد.) «انقلاب فرهنگی» تمام شد، و پس از مدتی کوتاه دنگ چین را به دوران فراموشیِ خودخواسته و «پول‌جویی» هدایت کرد.

> **امروز چین دقیقاً همان چیزی است که انقلاب فرهنگی می‌خواست از آن جلوگیری کند ـ یعنی، نوعی «اولیگارشیِ سرمایه‌دارانه با میزان بی‌سابقه‌ای از فساد و نابرابری.»**

نمی‌توان باور کرد که اتفاقات شگفت‌انگیز «انقلاب فرهنگی» در کشوری رخ داده است که امروز، بنا به بعضی تخمین‌ها، بیش از هر جای دیگری در دنیا میلیاردر دارد. اما سیاست‌های شی جین‌پینگ، که به ثبات و رشد اقتصادی بیش از هر چیز دیگری بها می‌دهد، به ما یادآوری می‌کند که «انقلاب فرهنگی» نقش بنیادینی در بازسازی سیاست و جامعه‌ی چین داشت. هرچند یانگ نمی‌توانسته به مسیر به قدرت رسیدن شی اشاره کند اما خوانندگان کتاب او به روشنی می‌فهمند که «پیروز نهاییِ» انقلاب فرهنگی چه کسانی بوده‌اند: کسانی که آنها را «باند بوروکرات» می‌نامد، و فرزندان طبقه‌ی ممتاز. وقتی اعضا و مسئولان ارشد حزب دوباره به سرِ کار خود برگشتند، فرزندان‌شان را به بهترین دانشگاه‌ها فرستادند. در نظامی که دنگ پس از «انقلاب فرهنگی» ایجاد کرد، بوروکراسیِ بسیار بزرگ‌تری برای «اداره‌ی جامعه» شکل گرفت. بوروکرات‌ها، که ارتباطات عمیقی با طبقات ثروتمند چین داشتند، زمام اداره‌ی «همه‌ی منابع کشور و مسیر

اصلاحات» را در دست گرفتند و تعیین کردند که «چه کسی هزینه‌ی اصلاحات را خواهد پرداخت و سود اصلاحات چطور توزیع خواهد شد.» اندرو والدر، نویسنده‌ی چند کتاب مرجع درباره‌ی چین دوران مائو، با صراحت می‌گوید: «امروز چین دقیقاً همان چیزی است که انقلاب فرهنگی می‌خواست از آن جلوگیری کند» ـ یعنی، نوعی «اولیگارشیِ سرمایه‌دارانه با میزان بی‌سابقه‌ای از فساد و نابرابری.»

یانگ تأکید می‌کند که چین به نظام سیاسی‌ای احتیاج دارد که هم از خودکامگی و استبداد جلوگیری کند و هم بر «حرص و آز» سرمایه افسار زند. اما «انقلاب فرهنگی» بسیاری از چینی‌ها را از نظر سیاسی فلج کرده است ـ آنها فهمیده‌اند که تلاش برای دستیابی به برابریِ اجتماعی می‌تواند به فاجعه بینجامد. وانگ هی، منتقد چینی، به این نکته اشاره کرده است که وقتی از مشکلات فراوان چین انتقاد می‌کنید اغلب به شما اتهام می‌زنند و می‌گویند: «خب، دلت می‌خواد به دوران انقلاب فرهنگی برگردی؟» بی‌تردید همین هراس شدید از آشوب و ناآرامی است که به شی جین‌پینگ کمک کرده تا بزرگ‌ترین حزب انقلابیِ دنیا را به موفق‌ترین نهاد محافظه‌کار جهان تبدیل کند.

در خارج از چین، میراث «انقلاب فرهنگی» حتی از این هم پیچیده‌تر است. جولیا لاول، در کتاب اخیر خود، **تاریخ جهانیِ مائوئیسم**، نشان می‌دهد که چطور حمایت پرشور غربی‌های ناآگاه از مائو سرانجام به بی‌اعتباریِ و دودستگیِ چپ‌گرایان در اروپا و آمریکا انجامید و به راستِ سیاسی اجازه داد که مدعی برتریِ اخلاقی شود. بسیاری از هواداران متعصب مائوئیسم در غرب به منتقدان افراطگراییِ ایدئولوژیک و دینی تبدیل شدند. همدلی با قربانیان غیرسفیدپوستِ امپریالیسم و برده‌داری، و به طور کلی مردم زحمت‌کش مستعمره‌های سابق، به مایه‌ی بدنامی و نشانه‌ی احساساتی‌گریِ شدید تبدیل شد. این تغییر موضع- از هواداری از جهان سوم به دفاع از برتریِ غرب- را می‌توان در عنوان سه کتاب پاسکال بروکنر، یکی از حامیان سابق مائوئیسم در فرانسه، مشاهده کرد: **اشک‌های انسان سفیدپوست: ترحم به مثابه‌ی تحقیر** (1983)، **مصیبت گناه: جستاری درباره‌ی خودآزاریِ غربی** (2006)، و **نژادپرستیِ موهوم: اسلام‌هراسی و گناه** (2017).

این گفتمان کوته‌بینانه آکنده از تصورات نادرست درباره‌ی چین است. پس از تجربه‌ی ناکام اصلاحات سیاسی و اقتصادی در اتحاد جماهیر شوروی و فروپاشی این نظام، تصور می‌کردند که چین، آخرین ابرقدرت ـ باقی‌مانده‌ی کمونیست، چاره‌ای جز پذیرش دموکراسیِ چندحزبیِ غربی و سرمایه‌داری ندارد. اما چین عمدتاً به لطف «انقلاب فرهنگی» ـ موفق شده است که پایان تاریخ را به تأخیر بیندازد. در اتحاد جماهیر شوروی، وقتی میخائیل گورباچف برنامه‌های نویدبخش خود مبنی بر گلاسنوست و پروسترویکا را ارائه کرد، حزب کمونیست و نظامیان از زمان مرگ استالین با مخالفت داخلیِ زیادی علیه اقتدار خود مواجه نشده بودند؛ آنها، همراه با بوروکرات‌هایی که طی دهه‌ها رکود اقتصادی و سیاسی با آرامش خیال جیب خود را پر کرده بودند، توانستند در برابر گورباچف قد علم کنند و، در نهایت، نقشه‌ی او را نقش بر

آب کردند. برعکس، در چین، چنین نهادهایی بر اثر «انقلاب فرهنگی» به شدت آسیب دیده بودند، و در نتیجه وقتی دنگ در پی بازسازی آنها به شیوه‌ی دلخواه خود برآمد با مخالفت بسیار کمتری روبه‌رو شد. مبارزه‌ی طبقاتی در دوران «انقلاب فرهنگی» هم قدرتمندان گذشته و هم توده‌های انقلابی را به شدت فرسوده کرده بود و همه در آرزوی ثبات و آرامش به سر می‌بردند. دنگ مسئولان پاک‌سازی‌شده را دوباره به کار گماشت و به اعاده‌ی حیثیت بسیاری از قربانیان «گاردهای سرخ»، از جمله لائو شی، رمان‌نویسِ درگذشته، پرداخت؛ در نتیجه، اقتدار و محبوبیت دنگ افزایش یافت.

در بدترین سال‌های «انقلاب فرهنگی»، مائو هرگونه پیشنهاد اصلاح در سیاست‌های اقتصادیِ خود را رد می‌کرد. حتی وقتی که چین در آستانه‌ی سقوط اقتصادی بود، مائو «خطمشی سرمایه‌دارانه» را به بادِ انتقاد گرفت. دنگ نه تنها بازاری‌سازیِ اقتصاد چین را تسریع کرد بلکه به تقویت همان حزبی پرداخت که مائو به تضعیف‌اش همت گماشته بود؛ دنگ مناصب مهم را به آدم‌های گمنام اما ماهر در امور اداری و فنی واگذار کرد. اگر «انقلاب فرهنگیِ» مائو همه‌چیز را با خاک یکسان نکرده بود، تحقق «الگو»ی منحصربه‌فرد چین ــ اقتصاد بازاری تحت نظر یک دولت حزبیِ تکنوکرات ــ امکان‌پذیر نبود.

زمانی ای. ام. سیوران نوشت: «تاریخ عبارت است از استمرار رویدادهای شگفت.» وقوع انقلاب‌های فرهنگی در کانون دموکراسی‌های غربی مؤید این سخن است. اکنون رهبران آشوب‌دوست با وعده‌ی بازگرداندن حاکمیت به مردم و با طرد و لعن تشکیلات حزبی به قدرت رسیده‌اند. مائو می‌گفت: «هرکس که خواهان براندازیِ حکومت است ابتدا باید به افکار عمومی شکل دهد». اگر او امروز زنده بود، می‌فهمید که پدیده‌ی موسوم به «پوپولیسم» از بعضی معماهای لاینحل قدیمی پرده برداشته است: یک حزب سیاسی نماینده‌ی چه چیز یا چه کسی است؟ در جامعه‌ای متشکل از گروه‌های اجتماعی‌اقتصادیِ گوناگون که منافع متضادی دارند، نمایندگیِ سیاسی چطور می‌تواند مؤثر باشد؟

جذابیت مائوئیسم برای بسیاری از فعالان غربی در دهه‌های 1960 و 1970 ناشی از وعده‌ی دموکراسیِ مستقیمِ خودجوش ــ فعالیت سیاسی ورای چارچوب رایج انتخابات و احزاب ــ بود. به نظر می‌رسید که این راهی برای خروج از بحرانِ ناشی از بوروکراسی متصلب حزبی، نخبگان خودخواه، و فجایع ظاهراً مهارناپذیرشان ــ از جمله جنگ طولانی در ویتنام ــ است. اختلال نمایندگیِ سیاسی، که به طغیان چپ‌گرایان انجامید، اکنون در ابعاد کلان در غرب رخ داده است. این بار نوبت راست‌گرایان افراطی است که می‌خواهند حاکمیت را به مردم بازگردانند، طبقه‌ی قدیمیِ حاکم را از اریکه‌ی قدرت ساقط کنند، و مقدس‌ترین هنجارهای آن را از بین ببرند. حال که دونالد ترامپ کاخ سفید را ترک کرده است آمریکا نیز با همان پرسش مهم درباره‌ی انقلاب فرهنگیِ چین روبه‌رو است: چرا جامعه‌ای ثروتمند و قدرتمند ناگهان شروع به نابودیِ خود کرد؟

حمله‌ی ترامپی به «قدیمی‌ها»ی غرب از مدت‌ها قبل شروع شده، و، دستکم تا حدی، پیامد فساد سیاسی و انجماد فکری است ــ شبیه به همان وضعیتی که مائو در حزب خود می‌دید. از دهه‌ی 1980، دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان (و محافظه‌کاران و چپ جدید در بریتانیا) درباره‌ی محاسن آزادسازی، خصوصی‌سازی، مالی‌سازی و تجارت بین‌المللی به اجماع دست یافتند. احزاب سیاسی هویت قدیمی و متمایز خود به عنوان نماینده‌ی گروه‌ها و طبقات خاص را از دست دادند؛ دیگر آنها رقبای سیاسی‌ای نبودند که بخواهند اصول اساسیِ خود ــ رفاه اجتماعی برای چپ لیبرال، ثبات و تداوم برای راست محافظه‌کار ــ را در سیاست‌های‌شان بگنجانند. در عوض، آنها به دستگاه‌های بوروکراتیکی تبدیل شدند که هدف اصلی‌شان عبارت بود از پیشبرد منافع تعدادی از سیاستمداران و حامیان مالیِ آنها.

در سال 2010، تونی جوت، اندکی پیش از مرگ خود، هشدار داد که شیوه‌ی سنتیِ سیاست‌ورزی در غرب ــ از طریق «جنبش‌های توده‌ای، سازمان‌دهیِ اجتماعات پیرامون نوعی ایدئولوژی، و حتی ایده‌های دینی یا سیاسی، اتحادیه‌های صنفی و احزاب سیاسی» ــ به شکل خطرناکی در معرض انقراض قرار گرفته است. به نظر جوت، «از ورودی‌های جدید، و انواع جدیدی از آدم‌ها خبری نیست، طبقه‌ی سیاسی فقط مشغول بازتولید خود است.» شش سال بعد، ترامپ ظاهر شد و خشمی انقلابی علیه طبقه‌ی حاکم بازتولیدشده و نمادهای همیشگی‌اش را ابراز کرد.

ترامپ از پاک‌سازیِ همه‌ی نخبگان قدیمی ناکام ماند، عمدتاً به این علت که مجبور شد به آنها تکیه کند، و گروه «پسران مغرور» هم از نظر درنده‌خویی و نفوذ به هیچ‌وجه به پای «گاردهای سرخ» نمی‌رسید. با وجود این، سرسخت‌ترین هواداران ترامپ، با حمله به مخالفان او و هجوم به ساختمان‌های دولتی در واشنگتن دی.سی، جامعه را تا آستانه‌ی جنگ داخلی پیش بردند، آن هم در حالی که ترامپ آشکارا از این بلوا لذت می‌برد. به نظر می‌رسد که نظم و ترتیب به طور موقت دوباره برقرار شده است (تا حدی به لطف حذف حساب‌های ترامپ در شبکه‌های اجتماعی توسط شرکت‌های بزرگ فناوری، که پیشتر به قدرت گرفتن او کمک کرده بودند.) اما مشکل نمایندگیِ سیاسی در جامعه‌ای دوقطبی، نابرابر و اکنون از نظر اقتصادی ضعیف، حل نشده است. چهار سال تکان‌دهنده‌ی ریاست جمهوریِ ترامپ دارد به تاریخ می‌پیوندد اما به نظر می‌رسد که صرفاً نخستین مرحله از انقلاب فرهنگیِ آمریکا به پایان رسیده است.

برگردان: عرفان ثابتی

پانکاج میشرا نویسنده‌ی کتاب‌های **عصر خشم** و **متعصبان بی‌بصیرت** است. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی او با عنوان اصلیِ زیر است:

Pankaj Mishra, ‘What Are the Cultural Revolution’s Lessons for Our Current Moment?’, The New Yorker, 25 January 2021.

سایت آسو